

داستانی از هوشنگ گلشیری

برگردان به پی.دی.اف: سهراب رضوانی

Darhezartoo.blogfa.com

هلویی گفتم و سري هوا که تاریک شد برگشتم وقتی در را باز کردم دیدم زنی روپرویش نشسته است آمد می گوید نقاش است و این دور و برها تکان دادم بانویی به فارسی گفت : این خانم همین طوری می گشته حالا آمده سري به مازده

بانویی گفت که اسمش آنه پترز است خودم را معرفی کردم و دست دادیم

نفهمیدم آنه گفت به انگلیسی : يك کلمه

زده قهوه می خورند کلید آبجوش ساز برقی را چرخاند چند ماهی بانویی توضیح داد به فارسی حرف آمد طورها قهوه و چای می خوردیم : پیچ را می گردانیم و آب که در محفظه جوش می بایست همین کیسه چای تویش می سوتی می کشید بعد دیگر توی فنجان می ریختیم و یکی دو قاشق قهوه یا يك انداختیم

حلقه حلقه بود زنجیروار موهاش دودی رنگ بود و گردنش با بانویی داشت حرف می زد گوشوارش چین هایی ریز در گوشه ی چشم ها و بالای لب چهل و پنج سالی داشت یا شاید بلند با پوستی سفید و تنها سفر می کنید ؟ : پنجاه بلوزی سیاه به تن داشت و شالی سیاه با حاشیه ای سفید بر شانه پریدم

رابطه کرده ام گفت : چند ماهی است با دوستم قطع

دندانهای سفید و درشتش را دیدم و خندید به ناگهان که دوردیف

با فنجان قهوه اش بازی می کرد سر به زیر چشم هایش آبی کم رنگ بود حالا داشت

فرزند چی ؟

يك دختر دارم بزرگ است

شانه نیمرخش پاك و محکم بود : با هم رفیقیم باز خندید با تمام شانه و شال روی

؟ باز پرسیدم : تنها سفر می کنی

دارم گفت : بله ماشین دارم پتوهای گرم

ها ( با دست اشاره کرد به آن طرف چمن پشت پنجره و یا حتی رو به بانویی گفت : دیشب رفتم همین طرف با دست راست انحناي دره طوری را ساخت و با انگشت همان دست به جایی در درختهای بعدش و بعد اشاره کرد ) شب آسمن دره ای که نبود اشاره کرد ( پتوها را کشیدم روی سرم تا اینجا ( به پل بینی اش ته چه ... باز بود ستاره بود صبح چطور بگویم ؟ چه

بانویی گفت : شکوه ؟

توش غرور است صبح ملایم است مثل نه شکوه نه شکوه زیادی انسانی است

به بانویی گفت : مثل و با دستش بر پرشانش کشید و باز رو

مخمل ؟

توی هوا مثل شیشه که بخار بر آن نشسته باشد باز خندید : مثل مخمل اول مه است

توانم خوب حرف بزنم فرانسوي مي دانيد يا اسپانيايي؟ سرش را زير انداخت : به انگليسي نمي

سر به نفي تکان داديم

ريخته بر شال بر شانه جرعه اي خورد آلماني بود با موهاي بلند و صاف و

خوريد؟ بانويي پرسيد : باز هم قهوه مي

گفت : نه

چاي چي؟

شد اصلاكي هست؟ به فارسي پرسيدم : چه طور پيدايش

کردم که از کارکنان بنياد است يا مثلا همسايه است خودش گفت گفت : من هم نمي دانم در زد فکر نقاشي مي فرماييد بيايم تو؟ بعد هم گفت که نقاش است و آمده اين طرف ها مي گردد و : اجازه مي کند شب ها هم بيرون مي خوابد

است آنه گفت : زبان قشنگي

؟ گفتم : تنها نمي ترسي

البته که مي ترسم ترس هست

گفتم خيلي شجاعيد

خيلي ... شجاع نه من

بره ي من بازي مي کرد هر وقت بيرون مي رفت سرش مي برگشت رو به بانويي بانويي با کلاه مي شود موهاش را کوتاه کرده بود سپاه بود و بلند شلال صاف و سپاه گذاشت مي گفت : سرم سردش روز هوا شانه هاش مي ريخت موخره که امانش را بريد رفت کوتاهش کرد گفت : وقتي تمام را بر نخورد مو خوره مي گيرد

؟ گفتم : نشنيد ي چي پرسيد

نشنيدم رو به آنه گفت : عذر مي خوام

؟ به انگليسي نه شجاع چه مي شود

ترسو

آسمان خيلي شب ها زيبا مي شود و صبح آن مه چي بايد گفت؟ بله ترسو من خيلي ترسو هستم اما آن بادانه هاي ريز و سرد و شفاف که روي برگهاي صبح زود روي برگ ها مي مثل پرده اي از نشيند ( بادو سر انگشت ريزي شان را نشان داد ) مثل کريستال

موهاش را؟ بانويي گفت به فارسي : مي بيني

و به آنه به انگليسي گفتم : شبنم

جا نگاه مي کنم هوا مثل شيشه است خوا يخ بسته است انگار آهان شبنم اول تاريك است بعد به هر هيچ نيست هيچ وقت نمي شود حدس زد که صبح از کجا پيداش مي شود وقتي که پشت حجم هوا اين طرف يا آن طرف افق روشن مي شود فقط يك خط پهن است مثل يخ به رنگ يخ هم

براي خودش شير هم ريخت پرسيدم : کسي مزاحمت نمي شود؟ بانويي دو تا قهوه درست کرده بود

کهنه‌است چند تا هم پتو دارم کهنه اند اما خیلی گرم اند ده بیست تا هم گفت من که چیزی ندارم ماشینم دارم رنگ و قلم مو هم هست بوم

؟ پولی چی؟ کارت اعتباری چی

خیلی نیست به زحمت اش نمی‌ارزد

بالاخره بانویی گفت: خودت چی؟ زنی

بزرگراه‌ها پرت دور از آبادی‌ها می‌ایستم فقط گاهی شکارچی بلند خندید: خوب نگاه می‌کنم دور از چند روز صداهایشان (با دست شکل تفنگ ساخت) بومب! نمی‌گذارند صبح را ببینم اینجا‌ها با سرو است فصل شکار شروع شده

کمی؟ گفتم: امشب چی؟ می‌خواهی اینجا سر

هاش حلقه در حلقه لنگر برداشته بود نگاه مان کرد سری تکان داد گوشواره

شناسیم اش آن هم این طور که پیداش شده تازه شب اول مان است بانویی گفت به فارسی: ما که نمی

آن یکی اتاق که هست یک تخت هم دارد

امروز آمده ایم اینجا میهمان بنیاد هستیم با این همه اگر خواستی می‌به‌آنه به انگلیسی گفتم: ما همین اینجا سر کنی را توانی شب

هانوفر خانه‌ی بدی نیست برای آسمان آمده ام آنه گفت: من خانه دارم نزدیک

بیرون برای دیدن صبح، می‌کشم

داد و بر بومی که نبود خطی کشید و با دستش گرفتن قلم مویی را نشان

چندماه پیش نمایشگاه داشته بانویی به انگلیسی توضیح داد: همین

نداشتم من مشهور نیستم اینجا بیشتر نقاشی کسانی را می‌خرند آنه جایی را گفت و خندید: هیچ فروش خندید و به خودش اشاره کرد (من خیلی مدرن ام) که مرده اند تازه

؟ پرسیدم: حتی یک تابلو

هیچ

ی دولتی؟ پس چطور زندگی می‌کنی؟ با اعانه

می‌شود شخصیت آدم را می‌شکند نه نه بد است خیلی بد آدم تحقیر

کشید همین مانده بود که ناخنش را هم بچود تمام راه از بانویی با دو دست بر موهای کوتاهش ناخن می‌جوید سر انگشت میانه‌ی دست راستش به خون افتاده بود دستش تهران تا فرانکفورت میان زمین و هوا گرفتم و به آنه گفتم: ما اگر بمانیم مجبور می‌شویم... راستش را

کرد به فارسی پرسیدم: ماندگار چه می‌شود؟ بانویی به آنه گفت: ماندگار یادم نیامد بانویی نگاهم آنجا هستند نمی‌مانیم من نمی‌مانم بچه‌ها

؟ آنه گفت: بچه چند تا دارید

پانزده سالش است دو تا یک پسر یک دختر دخترم حالا

؟ بي پول؟ من پرسیدم : پس چطور زندگي مي کني

کرد و روبه ديوار بالا و پايين برد : گاهي خانه هاي مردم را دستش را به شکل قلم موي نقاشي هنوز مي توانم نقاشي مي کنم

کشيد پرسيد : حالا چي بي پول يا يك ماشين قراضه و چند پتو؟ بانويي دستش را آرام از دستم بيرون

دستگاه آب جوش ساز اشاره کرد ) براي قهوه روزي سه تا فقط گفت : يك چراغ گازي هم دارم ( به يك چيزي مي خورم توي راه غروب هم دنبال يك جايي مي گردهم كه دور باشد ( به مي خورم غذا هم بانويي نگاه کرد ) به انگليسي چي مي شود ؟

مي جويد زير چشمي نگاهم کرد و دستش را بر چانه اش بانويي داشت ناخن اشاره ي دست چپش را دنج : کشيد و به انگليسي گفت

مي خوابم تا صبح صبح خيلي خيلي زيباست زيبانه يك چيز آنه گفت : يك جاي دنج پيدا مي کنم و طور است كه بوده اما صبح فرق مي كند هر بار يك طور ديگرست به يك رنگ ديگر زيبا هميشه همان قطبي قبل از است امروز صبح چه طور بگويم ؟ همه ي هوا حجم هوا يك پارچه يخ بود يخهاي بار هم همانطور است كه هست نمي اينكه شروع كنند به آب شدن نه بد شد مثل هيچ چيز نيست صبح هر شود كشيد هر قدر هم تندتر بکشم عقب مي ماتم

گريه کردم

وصف كردي بانويي گفت : خيلي خوب به انگليسي

يكديست يخ بسته بود بعد يك باريكه ي سفيد مثل همان يخ هاي قطبي به آلماني هم حتي نمي توانم هدا را سرتاسر افق

دور شانه هاش پيچاند و جلوش گره زد گف : رنگ نارنجي صبح شانه بالا انداخت و بعد شالش را دارم نمي پوشم را من خيلي دوست

نمي شود سوسيس خورد يا كالباس و پنير بانويي گفت : غذا چي ؟ همه اش كه

خانگي دوست داشت گفتم : نمي توانم رفت حالا بايك دختر غذا مهم نيست شوهرم غذاي گرم مي كند حالا راحت ترم از جايي چيزي مي خرم و توي راه مي خورم تا برسم به جوانتر از من زندگي خواب هم همه چيز را يك حاي ديگر دنج ( به بانويي نگاه کرد ) متشكرم براي اين دنج قبل از آماده مي کنم

چيزي را در هوا براند ) نمي شود گفت فرق مي كنند اما من دلم مي صبح هوا ... ( دستي تكان داد انگار را بکشم از هر تکه زمين كه هست خواهد همه شان

؟ گفتم : چند سال است نقاشي مي کني

نگاهم کرد با خم ابروها روبه بالا : چند سال ؟ حساب نکرده ام از سداشت گره شالش را باز مي کرد بيرون حالا کشم اين فصل بهار كه مي آيد و گاهي تابستان كه هوا كمتر ابري است مي زنم بچگي مي صبح بعد راه مي افتم به هر طرف فقط صبح مي كشم مشهور نيستم گفتم اما مي كشم هر روز چند تا مي ماتم تا باز ببينم اش وقتي كه هوا ابري نيست قبل از كه دلم بخواهد اگر هوا ابري باشد چند روز سيزي يك چمن سايه ي چند شاخه طلوع شروع مي کنم

هوا مي کشيد چشم هاش را بسته بود و با دست بر

؟ مي تواند آن اتاق سر کند يك تخت كه هست بانويي به فارسي گفت : دعوتش بکنم

نمي شناسيم اش گفتم : خودت گفتي ما اينجا غريبيم

آنه گفتم : زبان قشنگي است

گفتم صبح چي ؟

مثل شيشه نه مثل يخ به سفیدی و سردی يخ بارنگ هم گفتم : فقط قشنگ نيست يك طوري است رنگ سبزي روي بوم بريزم و يك سبز قهوه اي براي درخت هاي آن طرف و نمي شود نشانش داد تا آن سايه ي دورتر كه جنگل است سايه كم رنگي درست كنم رنگ شان عوض مي شود من به جاي آنجا را نگاه مي كنم نه بوم را مثل وقتي تايپ مي كنيم باز نمي شود

داريم اگر بخواهي مي تواني امشب را اينجا سر كني بانويي گفتم : ما يك تخت اضافه

مي خوابم دستي تكان داد : نه من زير آسمان

آورده بود باز كرد و تعارف كرد آنه پرسيد چي هست ؟ از چي درست بانويي يك بسته شيريني زنجفيلي شده؟

و چشم بسته حتما به مزه فكر مي كرد گفتم : خوش مزه است ( بلند بانويي توضيح داد آنه برداشته بود يك نمونه از كارهام دارم عكس است مال نمايشگاهم شده بود ) من

همين طور آمد در زد و راحت آمد تو همه چيزش را گفتم از شوهر و رفت بيرون بانويي گفتم : عجيب است اينجا دعواهاشان و بعد از دخترش از خانهاش كه نزديك هانوفر است گفتم كه : شنیده ام سابقش گفتم و سراسر جهان دعوت مي كند ما هنرمندان زندگي مي كنند گفتم كه : نه بنياد هر به چند ماهي كساني را از هم دعوت شده ايم و امروز صبح رسیده ايم

يك كارت پستال دستش بود به بانويي داد اينجا و آنجا طرح چمن در زدند آنه بود يك پوستر بزرگ و ي تپه اي به حدس مي شد فهميد كه چيست يا فقط رنگ بود و سايه اي از قهواي در و درخت و سايه سبز و يا تهم شاخه اي معلق بر سفیدی متن افق

گفتم : صبح پس كو ؟

اش بازي مي كرد گفتم : بهار كه مي شود راه مي افتم اما نشسته بود و با دسته ي فنجان خالي صبح مي شود وقتي ابر نباشد فقط بعضي روزها

گفتم : كسي هم نمي خرد

بلند خنديد : من مشهور نيستم

نشده رهگذري مستي؟ بانويي پرسيد : هيچ وقت كسي مزاحمت

منچيزي ندارم

خودت چي زيبايي زني

گفتم من كه مي ميرم بگذار اين طور باشد چه فايده دارد پير شوهرم مي گفتم : آخرش كشته مي شوي نتوانم خانه ها را رنگ بزنم ؟ بشوم و ديگر

تازه پيدا كنم شايد هم رفتم همان جاي ديشب جاي دنجي است ( به بلند شد گفتم : بايد بروم يك جاي متشكرم هر وقت يه كار مي برم ياد تو ي افتم ( بانويي نگاه كرد

به ديوار سنجاق مي كرد آنه گفتم : اين را پارسال كشيديم حالا فقط بانويي داشت تبليغ نمايشگاهش را مثل ... ديروز چند تا كشيديم خيلي خوب بود مهربان بود توي آن دره آن روبرو افق مثل صبح مي كشم

بانويي گفتم : مخمل

مخمل سفید اما سرد

و دستي تکان داد : به امید دیدار

دیدار با هم گفتیم : به امید

1376 آلمان خانه هایریش بل نیمه ی فروردین